



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

نورِ دو دیدهٔ منی، دورِ مشو ز چشمِ من
شعلهٔ سینهٔ منی، کم مکن از شرارِ من

یارِ من و حریفِ من، خوبِ من و لطیفِ من
چستِ من و ظریفِ من، باغِ من و بهارِ من

ای تنِ من خرابِ تو، دیدهٔ من سحابِ تو
زرّهٔ آفتابِ تو، این دلِ بی‌قرارِ من

لب بگشا و مشکلم حل کن و شاد کن دلم
کآخر تا کجا رسد پنج و ششِ قمارِ من

تا که چه زاید این شبِ حامله از برایِ من
تا به کجا کشد بگو مستیِ بی‌خمارِ من؟

تا چه عمل کند عجب سُکرِ من و سپاسِ من
تا چه اثر کند عجب ناله و زینهارِ من

گفت: خُنکِ تو را که تو در غم ما شدی دوتو
کار تو راست در جهان ای بگزیده کارِ من

مستِ منی و پستِ من، عاشق و می‌پرستِ من
برخورد او ز دستِ من، هر که کشید بارِ من

رو، که تو راست کرّ و فر، مجلسِ عیشِ نه ز سر
زانکه نظر دهد نظر، عاقبتِ انتظارِ من

گفتم: وانما که چون زنده کنی تو مرده را؟
زنده کن این تنِ مرا از پی اعتبارِ من

مردمتر از تنم مجو، زنده کنش به نورِ هو
تا همه جان شود تنم، این تنِ جانسپارِ من

گفت: ز من نه بارها دیده‌ای اعتبارها
بر تو یقین نشد عجب قدرت و کار و بارِ من؟

گفتم: دید دل، ولی سیر کجا شود دلی
از لُطْف^(۱) و عجايب، ای شه و شهریارِ من؟

عشق کشید در زمان گوشِ مرا به گوشه‌ای
خواند فسون، فسونِ او دامِ دلِ شکارِ من

جان ز فسونِ او چه شد؟ دم مزن و مگو چه شد
ور بچَخی^(۲)، تو نیستی محرم و رازدارِ من

(۱) اعتبار: عبرت گرفتن، اطمینان و اعتماد کردن

(۲) لُطْف: نرمی، احسان

(۳) چَخی: حرف زدن، کوشیدن، دشمنی کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفَس غایب از این کنارِ من

نور دو دیده منی، دور مشو ز چشمِ من
شعله سینۀ منی، کم مکن از شرارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم^(۴) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۴) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان
آنچه نامد در زبان و در بیان

دَم مَزَن تا بَشَنوی زَان آفتاب
آنچه نامد درکتاب و در خطاب

دَم مَزَن تا دم زند بهر تو روح
آشنا^(۵) بگذار در کشتی نوح

(۵) آشنا: شنا

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

حضورِ گرِ همی‌خواهی از او غایب مشو حافظ
مَنی مَا تَلَقَّ مِنْ تَهْوَى دَعِ الدُّنْيَا وَ أَهْمِلْهَا

«اگر خواهانِ حضور در پیشگاهِ معشوقی، هرگز از او غایب مشو و هرگاه رسیدی
به کسی که او را دوست می‌داری (معشوق)، دنیا را رها کن و از آن درگذر.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا
فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

بچه بچه ز جهان همچو آهوان از شیر
گرفتمش همه کان است، کان به کین کشدا

بکش تو خارِ جفاها، از آن که خارکشی
به سبزه و گل و ریحان و یاسمین کشدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۱

از لقای هر کسی، چیزی خوری
وز قران^(۶) هر قرین، چیزی بری

چون ستاره با ستاره شد قرین
لایق هر دو اثر زاید یقین

(۶) قران: در لغت به معنی بستن و پیوستن دو چیز به یکدیگر است.
در اصطلاح نجومی دو ستاره‌ای را گویند که در یک برج به یک درجه رسند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۰

هر زمینی کآن قرین شد با زُحَل
شوره گشت و کِشت را نبُود مَحَل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

پنبه برون کن ز گوش عقل و بصر را میپوش
کان صنم حله پوش سوی بصر می‌رود

نای و دف و چنگ را از پی گوشی زنند
نقش جهان جانبِ نقش‌نگر^(۷) می‌رود

آن نظری جو که آن هست ز نور قدیم
کاین نظرِ ناریت همچو شرر می‌رود

جنس رود سوی جنس، بس بُود این امتحان
شه سوی شه می‌رود، خر سوی خر می‌رود

هر چه نهالِ ترست، جانبِ بستان برند
خشک چو هیزم شود، زیر تبر می‌رود

آبِ معانی بخور، هر دم چون شاخِ تر
شکر که در باغِ عشق، جویِ شکر می‌رود

بس کن از این امر و نهی، بین که تو نفسِ حَرون^(۸)
چونش بگویی: مرو، لنگِ بتر می‌رود

(۷) نقش‌نگر: ظاهربین، کسی که به نقش و نگار نظر دارد.

(۸) حَرون: سرکش، نافرمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام^(۹)
پست بنشین^(۱۰) یا فروداً، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنارِ بام دان

(۹) مُدام: شراب

(۱۰) پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب‌تر بنشین.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۴

پس پیمبر دفع کرد این وَهْم از او
تا نباشد در غلط سوداپز (۱۱) او

وآنکه اندر وَهْم او ترک ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب

سرنگونی آن بُودِ کو سوی زیر
می‌رود، پندارد او کو هست چیر (۱۲)

(۱۱) سوداپز: سوداپزنده، سودا پختن به معنی خیالات و آرزوهای واهی و بی اساس کردن است.
(۱۲) چیر: چیره، غالب، مسلط

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۱۳) بود

(۱۳) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعِيْكُمْ شَتَّىٰ (۱۴)، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب بر می‌درید

«تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید.
چنانکه مثلا روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.»

قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴

«إِنَّ سَعِيَكُمْ لَشَتَّىٰ»

«که: همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است.»

(۱۴) شَتَّىٰ: پراکنده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۱۵) و سَنی (۱۶)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۵) حَبْر: دانشمند، دانا
(۱۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

محورهای شر:

- ۱- قرین: قرین یکی از لغزشگاه‌هاست که می‌تواند جلوی پیشرفت ما را بگیرد.
- ۲- تمرکز بر روی دیگران: اگر حواست برود به دیگران، دیگر بدبخت شدی.
- ۳- مراد خواستن از چیزهای این دنیایی؛ از خدا غیر خدا را خواستن نیز محور شر است.
- ۴- نیکنامی: اگر دیگران را متقاعد می‌کنی که آنطوری که آنها فکر می‌کنند نیستی، یعنی وارد محور شر شده‌ای. پندار کمال سبب می‌شود که نظرات دیگران برای ما مهم شود.
- ۵- حس بی‌ارزشی: وقتی خودمان را به حساب نمی‌آوریم، به دام قضاوت و تقلید می‌افتیم.
- ۶- سبب‌سازی ذهن: ما فکر می‌کنیم که با تند تند فکر کردن می‌توانیم راه حل را پیدا کنیم. وقتی که مرکز ما سبب‌ساز است، کارگه شیشه‌گری هستیم.
- ۷- سوال کردن و عجله
- ۸- پشیمانی و ملامت (البته پشیمانی الگوی تخریب است که جزء محور زمان روانشناختی است).
- ۹- فضا‌بندی و عدم فضاگشایی
- ۱۰- فکرهای همانیده‌ای که ما را خشک می‌کند.

- ۱۱- میل به همانیدگی و همانیده شدن و جایگزینی همانیدگی ها
- ۱۲- خرافات و باورهای غلط
- ۱۳- نفرین
- ۱۴- عدم رعایت قانون جبران
- ۱۵- عدم تمییز نیاز واقعی و نیاز ذهنی
- ۱۶- می دانم من ذهنی
- ۱۷- سرنگونی: فکر می‌کنیم که داریم درست می‌کنیم، ولی در اصل داریم خراب می‌کنیم.
- ۱۸- غفلت از حفظ هشیاری و رفتن به گذشته و آینده
- ۱۹- مقایسه و حسادت
- ۲۰- با ذهن تلاش کردن و فهمیدن که خدا چگونه کار می‌کند.
- ۲۱- عدم پرهیز خیلی راحت‌تر می‌تواند خرابکاری کند.
- ۲۲- تأخیر
- ۲۳- کارافزایی
- ۲۴- مقایسه: چه حس تحقیر باشد چه تکبر
- ۲۵- نیازهای روانشناختی: مثلاً ناراحت شدن برای چیزی که چندین سال پیش اتفاق افتاده است؛ و یا نیاز ما برای شکست خوردن کسی برای بالا آمدن خودمان.
- ۲۶- ناز کردن و عدم اضطرار
- ۲۷- محور شر اصلی این است که خدا را به جسم درآوریم.
- ۲۸- نقش‌ها: وقتی با نقش‌ها همانیده هستیم، در شر هستیم.
- ۲۹- اختیار را دست من ذهنی دادن: ذهن بدون ناظر، خری است که رها شده است و زندگی ما را نیز خراب کرده است.

۳۰- عدم توکل و اطمینان به زندگی

۳۱- نسیان و فراموشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بِتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونی‌ست و، گُلّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بَس دُعاها کان زیان است و هَلاک
وَز کَرَم می‌نَشَنود یَزدانِ پاک

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام بَرکن ای جان، ز نیک نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشق الهی ناموسِ خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی^(۱۷)

(۱۷) سامی: بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴

هر نَفَس نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیّم، بر آسمانم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون به آخر، فرد خواهم ماندن
خو نباید کرد با هر مرد و زن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲

کی پَرَد مرغی مگر با جنس خود
صحبتِ ناجنس، گور است و لَحْد^(۱۸)

(۱۸) لَحْد: قبر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عِزِّ^(۱۹) درویش و، هلاکِ بولهب

(۱۹) عِزِّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
رُفُضِ^(۲۰) اسباب است و علت، والسلام

کشف این نه از عقل کارافزا بُود
بندگی کن تا تو را پیدا شود

(۲۰) رُفُض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴

پس ز درد اکنون شکایت برمدار
کوست سوی نیست اسبی راهوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چونکه اصل کارگاه آن نیستی است
که خلأ و بی‌نشان است و تهی است

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار^(۲۱)

لاجرم استاد استادان صمد^(۲۲)
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

نیستی چون هست بالاین طبیق
بر همه بردند درویشان سبق

(۲۱) انکسار: شکسته شدن، شکستگی
(۲۲) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صنع حق چون نیستی است
پس برون کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۰

ساعتی گرگی در آید در بشر
ساعتی یوسف‌رُخی همچون قمر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماریست
زهر او در جمله جُفتان (۲۳) ساریست (۲۴)

(۲۳) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همشین
(۲۴) ساری: سرایتکننده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء (۲۵) و سِجِل (۲۶)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۲۵) ایماء: اشاره کردن
(۲۶) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشکالاب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل حق بیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و ارذره‌های نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلافی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوئی توست

که ازو اندر گزیزی در خَلا^(۲۷)
استعانت^(۲۸) جویی از لطفِ خدا

(۲۷) خَلا: خلوت، خلوت‌گاه
(۲۸) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

یار را با یار چون بنشسته شد
صد هزاران لوحِ سِرِ دانسته شد

لوح محفوظیست پیشانیِ یار
رازِ کونینش نماید آشکار

هادی راه است یار اندر قُدم^(۲۹)
مصطفی زین گفت: اصحابی نُجوم^(۳۰)

نجم^(۳۱)، اندر ریگ و دریا رهنماست
چشم، اندر نجمِ نه، کو مُقتداست^(۳۲)

چشم را با روی او می‌دار جفت
گرد منگیزان^(۳۳) ز راهِ بحث و گفت

ز آنکه گردد نجمِ پنهان، ز آن غبار
چشم بهتر از زبانِ با عِثار^(۳۴)

(۲۹) قُدم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک
(۳۰) نجوم: جمع نجم: ستارگان
(۳۱) نجم: ستاره
(۳۲) مُقتدا: پیشوا، رهبر
(۳۳) گرد منگیزان: گرد و خاک برپا مکن
(۳۴) عِثار: لغزش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵

خلوت از اغیار باید، نه ز یار
پوستین بهر دی آمد نه بهار

عقل با عقلِ دگر دوتا شود
نور، افزون گشت و ره، پیدا شود

نفس با نفسِ دگر خندان شود
ظلمت افزون گشت، ره، پنهان شود

یار، چشمِ توست، ای مردِ شکار
از خس و خاشاک او را پاک دار

هین به جاروبِ زبان، گردی مکن
چشم را از خس، ره آوردی مکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نَبُودَ بَنَرِ از ناشناخت
تو بَرِ یار و، ندانی عشقِ باخت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱

همچنین تاجِ سلیمان میل کرد
روزِ روشن را بر او چون لیل^(۳۵) کرد

گفت: تاجا کژ مشو بر فرقِ من
آفتابا کم مشو از شرقِ من

راست می‌کرد او به دست آن تاج را
باز کژ می‌شد برو تاجِ ای فتنی^(۳۶)

هشت بارش راست کرد و گشت کژ
گفت: تاجا چیست آخر؟ کژ مَعْرُ

گفت: اگر صد ره کنی تو راست، من
کژ روم، چون کژ روی ای مؤتمن^(۳۷)

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

(۳۵) لیل: شب
(۳۶) فتی: جوانمرد، جوان
(۳۷) مؤتمن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵

گوش دار، ای اَحْوَل^(۳۸) اینها را به هوش
داروی دیده بکش از راه گوش

(۳۸) اَحْوَل: دو بین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام
خلق را من در ز جامه دیده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۴

دانه پنهان کن، به کَلّی دام شو
غنچه پنهان کن، گیاه بام شو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمین مردمان، خانه مکن
کار خود کن، کار بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تنِ خاکی تو
کز برای اوست غمناکی تو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

پاک سُبْحانی که سیستان^(۳۹) کند
در غَمَام^(۴۰) حرفشان پنهان کنند

زین غَمَامِ بانگ و حرف و گفَت و گوی
 پرده‌یی، کز سیب نآید غیرِ بوی

باری، افزون گش تو این بو را به هوش
 تا سویِ اصلت بَرَد بگرفته گوش

بو نگه‌دار و بپرهیز از زُکام
 تن بپوش از باد و بُودِ سردِ عام

تا نینداید (۴۱) مَشامَت را ز اثر
 ای هواشان از زمستان سردتر

(۳۹) سیبستان: سیب زار، باغ سیب
 (۴۰) غَمَام: لفظاً به معنی ابر است؛ در اینجا یعنی حجاب و پوشش
 (۴۱) نینداید: اندوده نکند. از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار؛
 در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر
 کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُودِ کز عکسِ آن جُوهای خَمَر
 مست گِردم، بو بَرَم از ذوقِ اَمَر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷۱

زآنکه جنسیتِ عجایبِ جاذبِیست
 جاذبش جنس است هر جا طالبِیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۳

هر یکی در پَرده‌یی، موصولِ خُوست
 وهمِ او آنست، کآن خود عینِ هُوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۸

چاره آن باشد که خود را بنگرم
 ورنه او خندد مرا: من کی خرم؟

او جمیل^(۴۲) است و مُجِبُّ لِّلْجَمَالِ
کی جوان نو گزیند پیرِ زال^(۴۳)؟

خوب خوبی را کند جذب این بدان
طیِّباتٍ لِلطَّيِّبِينَ بر وی بخوان

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ»

«همانا خداوند، زیباست، زیبایی را دوست می‌دارد.»

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶

«...وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ...»

«...و زنان پاک برای مردان پاک...»

ذهن خلاق و پاک از همانندگی برای انسانهای هشیار به هشیاری حضور است.

(۴۲) جمیل: زیبا
(۴۳) پیر زال: پیر سفید مو، پیر فرتوت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ نارِیه^(۴۴)
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه^(۴۵)

(۴۴) نارِیه: آتشین
(۴۵) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد
گرم، گرمی را کشید و سرد، سرد

قسم باطل، باطلان را می‌کشند
باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذباند
نوریان مر نوریان را طالباند

چشم چون بستی، تو را تاسه گرفت (۴۶)
نور چشم از نورِ روزن کی شکفت؟

تاسه تو جذبِ نورِ چشم بود
تا بپیوندد به نورِ روزِ زود

چشم، باز از تاسه گیرد مر تو را
دان که چشم دل ببستی، بر گشا

(۴۶) تاسه گرفتن: دل گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز، برجه، کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ
عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ (۴۷)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای
که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردندست ای روزجو

(۴۷) بلاغ: رسانیدن، دلالت کامل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

ای تن من خرابِ تو، دیده من سحابِ تو
 ذره افتابِ تو، این دل بی قرارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱

گنج زیر خانه است و چاره نیست
 از خرابی خانه مندیش و مایست

که هزاران خانه از یک نقدِ گنج
 توان عمارت کرد، بی تکلیف و رنج

عاقبت این خانه خود ویران شود
 گنج از زیرش یقین عریان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح
 مزد ویران کردنستش آن فتوح^(۴۸)

(۴۸) فتوح: گشایش در حال باطنی سالک، گشایش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳

هیكلش از یاد رفت و، شد پدید
 اندرو شوری، گریبان را درید

میزد او دو دست را بر رُو و سر
 کله را میکوفت بر دیوار و در

آنچنان که خون ز بینی و سرش
 شد روان و رحم کرد آن مهترش

نعره‌ها زد، خلق جمع آمد بر او
 گبر گویان: ایها الناس احدروا^(۴۹)

می‌زد او بر سر که ای بی‌عقل سر
 می‌زد او بر سینه که ای بی‌نور بر

سجده می‌کرد او کای کُل زمین
 شرمسارست از تو این جزو مهین^(۵۰)

تو که گُلّی، خاضِعِ امرِ ویی
 من که جُزوم، ظالم و زشت و غوی^(۵۱)

تو که گُلّی خوار و لرزانی ز حق
 من که جُزوم در خِلاف و در سَبَقِ^(۵۲)

هر زمان می‌کرد رُو بر آسمان
 که ندارم رُویِ این قِبَلَهٗ جهان

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید
 مصطفی‌اش در کنارِ خود کشید

ساکنش کرد و بسی بنواختش
 دیده‌اش بگشاد و داد اِشناختش

تا نگرید ابر، کی خندد چَمَن؟
 تا نگرید طفل، کی جُوشد لَبَن^(۵۳)؟

طفلِ یک روزه همی‌داند طریق
 که بگریم تا رسد دایهٔ شفیق

تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان
 کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان؟

گفت فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا، گوش دار
 تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۸۲

«فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

«به سزای اعمالی که انجام داده‌اند
 باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.»

گریهٔ ابرست و سوزِ آفتاب
 اُسْتُنْ^(۵۴) دنیا، همین دو رشته تاب^(۵۵)

گر نبودی سوزِ مهر و اشکِ ابر
 کی شدی جسم و عَرَضِ زَفْت و سَتَبَر؟

کی بُدی معمور این هر چار فصل؟
گر نبودی این تَف (۵۶) و این گریه اصل

سوز مهر و گریه ابر جهان
چون همی دارد جهان را خوشدهان

آفتاب عقل را در سوز دار
چشم را چون ابر اشکافروز دار

(۴۹) اَحْدَرُوا: حذر کنید، پرهیز کنید
(۵۰) مَهِين: خوار و حقیر
(۵۱) غَوَى: گمراه
(۵۲) در سَبَق: در پیشی گرفتن، در اینجا به معنی از حد گذشتن.
(۵۳) لَبَن: شیر
(۵۴) اَسْتُن: ستون
(۵۵) تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسل جو.
(۵۶) تَف: حرارت، گرما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

لب بگشا و مشکلم حل کن و شاد کن دلم
کآخر تا کجا رسد پنج و شش قمار من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تویی
سِر تویی، چه جای صاحبِ سِر تویی

چون شدی مَن کانَ اللهُ از وَلَه (۵۷)
من تو را باشم که کانَ اللهُ له

حدیث

«مَن کانَ اللهُ کانَ اللهُ له»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گه تویی گویم تو را، گاهی منم
هر چه گویم، آفتابِ روشنم

هر کجا تايم ز مشکاتِ دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ (۵۸) عالمی

ظلمتی را کافتابش برندااشت
از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت^(۵۹)

(۵۷) وَه: حیرت
(۵۸) مشکات: چراغدان
(۵۹) چاشت: هنگام روز و نیمروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

تا چه عمل کند عجب شکر من و سپاس من
تا چه اثر کند عجب ناله و زینهار من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ^(۶۰)

(۶۰) پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار^(۶۱)
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(۶۱) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۶

که اشتهار^(۶۲) خلق، بندِ مُحکَم است
در ره، این از بندِ آهن کی کم است؟

(۶۲) اشتهار: مشهور بودن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
چاپلوست گشت مردم، روز چند

هرکه را مردم سُجودی می‌کنند
زهر اندر جانِ او می‌آکنند

چونکه برگردد از او آن ساجدش
داند او کان زهر بود و موبدش

ای خُنک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ
وای آن کز سَرکشسی شد چون گَه او

اشاره به حدیث نبوی: «خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده است.»

این تکبیر، زهر قاتل دان که هست
از می پُر زهر شد آن گیج، مست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او، حُسنِ خود را در مَزاد^(۶۲)
صد قَضایِ بد، سوی او رو نهاد

(۶۲) مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت: خُنک تو را که تو در غم ما شدی دوتو
کار تو راست در جهان ای بگزیده کار من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۴

حاصل کارگه کون و مکان، این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان، این همه نیست

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل، باغ جنان، این همه نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَن جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده استم

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ
وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد.
و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: زو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی
تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده
تو شتر هم نخریده که شکستست مَهاره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت (۶۴) بُدم کار درآورد (۶۵) مرا
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

تابش خورشید ازل، پرورش جان و جهان
بر صفت گل به شکر (۶۶) پخت و بپرورد مرا

(۶۴) ناداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد

(۶۵) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.

(۶۶) گل به شکر: گلشکر، گل‌قند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُنْتَ حَقٌّ
كَارِ حَقِّ بَرِّ كَارِهَا دَارِدُ سَبَقِ

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت
گاندَر آن کار، ار رَسَدِ مرگت، خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگِ اندر آن

گر نَشُدِ ایمانِ تو ای جانِ چنین
نیست کامل، رو بچو اِکمالِ دین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

مَسْتِ مَنی و پَسْتِ مَن، عاشق و می‌پرسِتِ مَن
برخورد او ز دَسْتِ مَن، هر که کشید بارِ مَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بَری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

رو، که تو راست کَر و فر، مجلسِ عیشِ نُه ز سر
زانکه نظر دهد نظر، عاقبتِ انتظارِ مَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ (۶۷) توأم در شکر و صبر (۶۸)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۶۹)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۶۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن
(۶۸) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۶۹) گِبْر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

مردمتر از تنم مجو، زنده کنش به نورِ هو
تا همه جان شود تنم، این تنِ جانسپارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ (۷۰) را؟
نگرِ اوّلینِ قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۷۰) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچِ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حسِ افسُرد بر نقشِ مَمَرِ (۷۱)
نُشِ مَمَرِ می‌بینی و او مُسْتَقَرِّ (۷۲)

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَلِ (۷۳) است
وَرَنه اوّلِ آخر، آخرِ اوّل است

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اوّل و آخر...»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

شرطِ روزِ بعث، اوّل مُردن است
زآنکه بعث از مُرده زنده کردن است

(۷۱) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محل عبور
(۷۲) مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
(۷۳) اَحْوَلٌ: لوچ، دوپین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت: ز من نه بارها دیده‌ای اعتبارها
بر تو یقین نشد عجب قدرت و کار و بارِ من؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۵

هین درین بازارِ گرم بی‌نظیر
کهنه‌ها بفروش و مُلکِ نقد گیر

ور تو را شگّی و زبّی ره زند
تاجرانِ انبیا را کن سَنَد

بس که افزود آن شهنش به ختشان
می‌نتاند گُه کشیدن رختشان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

عشق کشید در زمانِ گوشِ مرا به گوشه‌ای
خواند فسون، فسونِ او دامِ دلِ شکارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

عشق می‌گوید به گوشم پست پست (۷۴)
صید بودن خوشتر از صیادی است

گول (۷۵) من کن خویش را و غره شو
آفتابی را رها کن، دَرّه شو

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعوی شمعی مکن، پروانه باش

تا ببینی چاشنی زندگی
سلطنت بینی، نهان در بندگی

(۷۴) پست پست: آهسته آهسته
(۷۵) گول: ایله، نادان

مجموع لغات:

- (۱) اعتبار: عبرت گرفتن، اطمینان و اعتماد کردن
- (۲) لُطْف: نرمی، احسان
- (۳) چَخیدن: حرف زدن، کوشیدن، دشمنی کردن
- (۴) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۵) آشنا: شنا
- (۶) قِران: در لغت به معنی بستن و پیوستن دو چیز به یکدیگر است.
- در اصطلاح نجومی دو ستاره‌ای را گویند که در یک برج به یک درجه رسند.
- (۷) نقش‌نگر: ظاهربین، کسی که به نقش و نگار نظر دارد.
- (۸) خَرون: سرکش، نافرمان
- (۹) مُدام: شراب
- (۱۰) پَست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقبتر بنشین.
- (۱۱) سوداپز: سوداپزنده، سودا پختن به معنی خیالات و آرزوهای واهی و بی اساس کردن است.
- (۱۲) چیر: چیره، غالب، مسلط
- (۱۳) تَفْتِیق: شکافتن
- (۱۴) شَتّی: پراکنده
- (۱۵) خَبر: دانشمند، دانا
- (۱۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۷) سامی: بلندمرتبه
- (۱۸) لَحْد: قبر
- (۱۹) عَزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی
- (۲۰) رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
- (۲۱) اِنکَسار: شکسته شدن، شکستگی
- (۲۲) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۲۳) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۲۴) ساری: سرایت‌کننده
- (۲۵) ایماء: اشاره کردن
- (۲۶) سِجَل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

- (۲۷) خَلَا: خلوت، خلوت‌گاه
- (۲۸) اِسْتَعَانَتْ: یاری خواستن، یاری، کمک
- (۲۹) قُدوم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک
- (۳۰) نَجْمٌ: جمع نَجْمٌ؛ ستارگان
- (۳۱) نَجْمٌ: ستاره
- (۳۲) مُقْتَدًا: پیشوا، رهبر
- (۳۳) گرد مَنگیزان: گرد و خاک برپا مکن
- (۳۴) عِثَارٌ: لغزش
- (۳۵) لَيْلٌ: شب
- (۳۶) فَتَى: جوانمرد، جوان
- (۳۷) مُؤْتَمِنٌ: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.
- (۳۸) اَحْوَلٌ: دو بین
- (۳۹) سیستان: سیب زار، باغ سیب
- (۴۰) غَمَامٌ: لفظاً به معنی ابر است: در اینجا یعنی حجاب و پوشش
- (۴۱) نَبْدًا: اندوده نکند. از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار؛ در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.
- (۴۲) جَمِيلٌ: زیبا
- (۴۳) پیر زال: پیر سفید مو، پیر فرتوت
- (۴۴) نارِیه: آتشین
- (۴۵) عَارِیه: قرضی
- (۴۶) تاسه گرفتن: دل گرفتن
- (۴۷) بلاغ: رسانیدن، دلالت کامل
- (۴۸) فُتُوْحٌ: گشایش در حال باطنی سالک، گشایش
- (۴۹) اَحْذَرُوا: حذر کنید، پرهیز کنید
- (۵۰) مَهِينٌ: خوار و حقیر
- (۵۱) غَوَى: گمراه
- (۵۲) در سَبَقٌ: در پیشی گرفتن، در اینجا به معنی از حد گذشتن.
- (۵۳) لَبَنٌ: شیر
- (۵۴) اُسْتُنٌ: ستون
- (۵۵) تاب: فعل امر از مصدر تابیدن، یعنی به این دو امر توسل جو.
- (۵۶) تَفٌ: حرارت، گرما
- (۵۷) وَهٌ: حیرت
- (۵۸) مِشْكَاتٌ: چراغدان
- (۵۹) چاشت: هنگام روز و نیمروز
- (۶۰) پیچ پیچ: خَمٌ در خَمٌ و سخت پیچیده
- (۶۱) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی
- (۶۲) اَشْتَهَارٌ: مشهور بودن
- (۶۳) مَزَادٌ: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.
- (۶۴) ناداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد
- (۶۵) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.
- (۶۶) گل به شِکَرٌ: گلشکر، گلقتد
- (۶۷) صُنْعٌ: آفرینش، آفریدن
- (۶۸) شُکْرٌ و صَبْرٌ: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۶۹) کَافِرٌ: کافر
- (۷۰) قَدِمٌ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۷۱) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۷۲) مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۷۳) اَحْوَلٌ: لوچ، دو بین
- (۷۴) پست پست: آهسته آهسته
- (۷۵) گول: ابله، نادان